

# نامه‌های صمد بهرنگی

گردآوری:

اسد بهرنگی



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

## دوست عزیزم

سلام. نامه‌ات رسید. باورکن کلی خوشحالم کرد. چه خوب کاری کردی که برایم نامه نوشتی. ممنون برادر. باورکن تنها بهره‌ای که من از معلمی می‌برم و راست راستی خوشحالم می‌کند و برایم لذتبخش است، همین دوستی‌هاست که از اینجا و آنجا برایم جمع می‌شود: یکی از آخرین‌ها، دیگری از ممقان و دیگری از جای دیگری. حال پدر و مادر خوبیت چطور است؟ برادرت؟ سلام مرا به همه‌شان برسان؛ به آنها و دوستان دیگرمان که دیگر نمی‌خواهم، یکی یکی، اسم ببرمشان. اما تو هرکی را دیدی بش بگوفلانی نوشته اگر فرصت دارید دو کلمه احوالتان را برایم بنویسید. مثلاً به این .... گردن کلفت بگو: نامرد، مگر وقت نمی‌کنی دو خط برای معلمت بنویسی و احوالت را بگویی؟ اگر شد، نامه را بده خودش بخواند.

.... ، مخصوصاً به کلاس نهمی‌ها سفارش مرا برسان. مثل اینکه آنها دیگر ما را پسند نمی‌کنند. آخر، دیگر دبیرستان را تمام کرده‌اند و شده‌اند مرد. بگذریم از اینها. گلایه و شکایت موردی ندارد. حتماً سرشان زیادی

گرم کار و زحمت است؛ روز کار می‌کنند و شب هم که خسته و کوفته می‌آیند و می‌خوانند. حق دارند. اما تو هرکدام را دیدی سلام مرا برسان. ممنون تو.

نوشته بودی که کتاب زیاد می‌خوانی، ساغ اول! از دوست خوب و هوشیاری مثل تو همین انتظار را داشتم. باور کن، ... جان، به خودم می‌بالم که مثل تو شاگردی دارم. نامه‌ات را دادم برادرم، جعفر، خواند و پیش او پز دادم که: جعفر، می‌بینی من چه شاگردهای مهربانی دارم! از نوشتن هم دست بردار. حتی اگر توانستی، خاطرات خودت را بنویس. مخصوصاً اگر توانستی، شب و روز، دقت کن ببینی بچه‌های مدرسه از کلاس اول تا نهم تعطیلات خودشان را چگونه می‌گذرانند. سرگرمی‌هایشان چیست. راضی هستند یا نه؟ این‌ها را یک مقاله کن؛ در مهرماه، در اولین جلسه انشاء، بخوان تا بچه‌ها گوش کنند. عنوان مقاله هم این باشد: «سرگرمی‌ها و وقت‌گذرانی دانش‌آموزان ممقان در تابستان» چطور است؟

این روزها کتاب خوب خیلی کم منتشر می‌شود. مثلاً از شروع تعطیلات به این طرف، فقط یکی دو کتاب خوب به تبریز رسیده که البته سال دیگر از آنها برای کتابخانه دبیرستان تهیه می‌شود. اما کتاب مزخرف و توخالی البته فراوان است. با اجازه‌ات، نامه را تمام می‌کنم. باز هم نامه بنویس. ساغ اول!

ص. بهرنگی

۴۶/۴/۱۴ - تبریز

### دوستان عزیز

من هم، مثل شما که نوشته‌اید به یاد من هستید، همیشه خاطره شما و کلاس درس‌مان را با خود دارم. می‌دانید که من چقدر کلاس و شاگرد و یاد دادن را دوست دارم. حتی باز دلم می‌خواست که پیش شما برگردم و معلم شما باشم؛ اما فکر نمی‌کنم که دیگر این کار بشود. یعنی من اینجا ماندنی شدم. فکر نکنید که عاشق ساختمانها و خیابان‌های تهران شده‌ام و از ممقان و تبریز و کوچه و پس کوچه‌های [آن] بدم می‌آید؛ اینطوری نیست. بارها برایتان گفته‌ام که هیچ جایی به خودی خود بد نیست و خوب هم نیست؛ ما آدم‌هاییم که با اعمال خودمان، جایی را بدنام می‌کنیم و جایی را خوشنام یا اجتماعی را خوب می‌کنیم یا بد. من ده پانزده روز در تهران فکر کردم و آخرش به این نتیجه رسیدم که در اینجا می‌توانم بهتر کار کنم و فایده بیشتری به وطن خودم و اجتماع خودم که شما و ممقان و تبریز هم جزو آن هستید، برسانم. قبول دارید که آدم هر جا مفیدتر باشد باید آنجا برود؟ منظورم پول درآوردن و ثروتمند شدن نیست‌ها! و اگر راستی مرا دوست دارید و احترام می‌کنید به همان طریقی احترام بگذارید که بارها برایتان گفته‌ام و اینجا دیگر لزومی ندارد بازگو کنم. فکر می‌کنم تا چند روز دیگر، برای تجدید دیدار، به تبریز و ممقان بیایم. البته حتمی نیست اما سعی خواهیم کرد بیایم. دلم برایتان یک ذره شده. از دوستان عزیزم که زحمت کشیده بودند و نامه برایم نوشته بودند صمیمانه تشکر می‌کنم که خیلی به موقع، نامه‌هایشان به دستم رسید و مثل آب گوارایی تشنگی‌ام را برطرف کرد.

شما باز هم نامه بنویسید. این دفعه می‌کوشم نامه‌های جداگانه‌ای